

در ستایش سعدی

عزت‌الله فولادوند

عضو شورای عالی دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

چکیده

چیره‌دستی سعدی در سخن در هر کلام او پیداست و نکته‌ای نیست که نیازمند تکرار و تأکید باشد، اما رسیدن به ژرفای اندیشه‌ی سعدی به تعمق بیشتر نیاز دارد. فکر سعدی نیز مانند هر هنرمند و متفکر بزرگ دیگر ابعاد و لایه‌های متعدد و مختلف دارد. مهم‌ترین آثار سعدی که آوازه‌ی جهانگیر او مرهون آنهاست، بوستان و گلستان و قصاید و غزلهاست که در همه‌ی آنها، جای جای و به مناسبت، سعدی زبان به نصیحت می‌گشاید. محور توجه سعدی نیز مانند بسیاری از دیگر صاحبان اندرنامه‌ها، سه موضوع است: سیاست، خانواده و تهذیب نفس. سعدی مردی حکیم است. دارای تجربه‌ی دنیاست و این تجربه را در تنهایی و درویشی خود کسب کرده است و بنابراین در سیاست و اخلاق از هر فرد دیگر برتر است. بزرگ‌ترین خصیصه‌ی اخلاق سعدی، واقع‌نگری است، اما آنچه به اخلاق سعدی ژرفا و الایی می‌بخشد، درآمیختگی آن، در عین التفات تام به واقعیت، با تصوف است. سعدی همان‌طور که خداوند سخن است، مانند سقراط استاد

عشق نیز هست. همان‌گونه که در اندرزگویی هیچ‌گاه سخن او مایه ملال نیست، در وصف عشق و عاشقی نیز کسی به پای او نمی‌رسد. بنابراین چنان‌که گذشت، ستایش سعدی مقوله‌های گوناگونی را در برمی‌گیرد، که در این مقاله سعی شده به آنان اشاره شود.

کلید واژه: سعدی، اندرز و نصیحت، اخلاق، عشق.

سخن گفتن درباره خداوند سخن پارسی، شیخ اجل سعدی، کاری بس دشوار است و مرا به یاد آن دو بیت در گلستان می‌اندازد:

نشیندی که صوفی‌یی می‌کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی که بیان نعل بر ستورم بند!

(سعدی، ۱۳۷۶: ۱۲۲)

خود سعدی بهتر از دیگران به مقام رفیع خویش در سخن آگاه بود و به مراتب بهتر از ستاینندگان این نکته را روشن کرده است. بارها به تلویح یا به تصریح بی‌آن‌که شائبه خودستایی در کلامش باشد، به این حقیقت اشاره کرده است، چنان‌که می‌فرماید: «سخن مُلکی است سعدی را مسلم»؛ یا در آن عبارتهای معروف در مقدمه گلستان: «ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قَصَب‌الجَبِّب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند»؛ یا در آن بیت شاهوار که می‌گوید:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخندانی و زیبایی را

(سعدی، ۱۳۷۶: ۴۱۸)

پژوهندگان هم‌روزگار ما نیز نه تنها به این نکته معترف بوده‌اند، بلکه سعدی را گاهی به اتفاق فردوسی پایه‌گذار زبان فارسی امروزی دانسته‌اند و جای دیگر گفته‌اند که حق این است که ما پس از هفتصد سال به زبانی که از سعدی آموخته‌ایم، سخن می‌گوییم.

چیره‌دستی سعدی در سخن در هر کلام او پیداست و نکته‌ای نیست که نیازمند تکرار و تأکید باشد. هر کس که زبان فارسی را دوست بدارد، به محض خواندن جمله یا بیتی از او بی‌درنگ پی می‌برد که از آن زیباتر و موجزتر و دقیق‌تر ممکن نیست ادای معنا کرد،

اما رسیدن به ژرفای اندیشه‌ی سعدی به تعمق بیشتر نیاز دارد. فکر سعدی نیز مانند هر هنرمند و متفکر بزرگ دیگر - از افلاطون تا فردوسی، از مولوی تا شکسپیر از حافظ تا گوته و ده‌ها تن مانند آنان - ابعاد و لایه‌های متعدد و مختلف دارد. فردوسی را حکیم می‌گوییم نه تنها به دلیل سرودن حماسه‌ی ملی ایران و فراهم آوردن سند هویت و مالکیت ما بر این سرزمین، بلکه به دلیل دید عمیق او به انسانیت و سرنوشت آدمی. فردوسی را استاد تراژدی می‌دانیم زیرا در ادبیات ما هیچ کس نتوانسته است بزرگ‌منشی عنصر ایرانی و دلاوری بشر را در نبرد با تقدیر غالباً تلخ و گردش چرخ نیرنگ‌بان، بهتر از او آشکار سازد. شاهان در حماسه‌ی ملی ایران با همه‌ی بزرگی و اقتدار، اسیر سرپنجه‌ی تقدیرند، تقدیری که هم چون ترجیع‌بندی سرشار از اندوه، ناله‌ی شاعر را در آورده است. پخته‌ترین اندرزها و اندیشه‌های اخلاقی که از نیاکان دوردست ما به یادگار مانده، در شاهنامه آمده است. پند و اندرز و به تعبیر فیلسوفان، حکمت عملی در کارنامه‌ی مردم این سرزمین پیشینه‌ای دراز دارد. اندرزنامه‌ی نخستین و کهن‌ترین صورت کتاب‌های اخلاقی در زبان فارسی است و آثار به جای مانده در آن زمینه، همه متعلق به یک هزار سال پیش است. نزدیک‌ترین آثار به اندرزنامه‌ها، نوشته‌هایی به زبان پهلوی است که ریشه‌ی خود آنها به ایران باستان زرتشتی می‌رسد، ولی در فاصله‌ی میان ادبیات اخلاقی پهلوی و متون فارسی به کار چند نسل از نویسندگان عربی زبان برمی‌خوریم. از قرن دوم هجری، مورخان می‌کوشیدند بر پایه‌ی اندرزهای حکیمانه و وصایای پادشاهان ایرانی تاریخ بنویسند. حاصل کار آنان مجموعه‌ای است که می‌توان از آن به نام «نصیحة‌ الملوک» یاد کرد. نسخه‌ای خطی متعلق به قرن ششم هجری حاوی قدیم‌ترین اندرزنامه‌های فارسی و شامل ۱۷ متن است از جمله: گفتار بزرگمهر حکیم، پرسش‌های انوشیروان، پندنامه‌ی انوشیروان دادگر، پرسش‌های اسکندر از ارسطو و جاویدان خرد. هر یک از متن‌ها مستقل و منسوب به یکی از حکماست.

در محیط فکری بین‌النهرین که فرهنگ‌های یونانی و ایرانی به یکدیگر می‌رسیدند، اسلام با اندیشه‌های فلسفی گوناگون روبه‌رو بود و می‌توانست آن‌چه را می‌خواست در

خود جذب کند. چند اندرزنامه قدیمی و اندرزهای برگرفته از آداب و سنت‌های اسلامی از جمله سیره پیامبر اکرم و حضرت علی و سپس قابوسنامه قابوس و شمشیر، کیمیای سعادت محمد غزالی و آثار سنایی و نظامی نمونه‌های برجسته اندرزنامه‌نویسی در آن دوره نسبتاً درازند.

فردوسی و سعدی از یک جهت متعلق به همین سنتند. شاهنامه فردوسی نقطه‌ای اوج کوشش دست کم سه نسل از مردم خراسان برای جدا کردن میراث فرهنگی ایران از آن التقاط فکری بین‌النهرین بود. به گفته ایران‌شناس معاصر فرانسوی، پرفسور فوشه‌کور، «گویی فردوسی و پیشکسوتان او قصد داشته‌اند که برخلاف ادیبان عربی‌نویس، رشته این التقاط را قطع کنند و پایه‌های سنتی اصیل را بگذارند که تنها متکی بر اسناد ایران باستان باشد».

نخستین جنبه سعدی که به آن می‌پردازیم، اندرزگویی است. مهم‌ترین آثار سعدی که آوازه جهانگیر او مرهون آنهاست، بوستان و گلستان و قصاید و غزل‌هاست که در همه آنها، جای جای و به مناسبت، سعدی زبان به نصیحت می‌گشاید. نصیحت و نصیحت‌گری هیچ‌گاه چنان که ناصحان امیدوار بوده‌اند، عموماً با حسن قبول و گوش شنوا مواجه نبوده است و به ویژه در عصر ما به علت دگرگونی‌های شگرف یکی دو قرن اخیر در احوال دنیا و به خصوص نزد جوانان مزه ناخوش به خود گرفته است، اما هنر سعدی در این است که حتی مکررترین و واضح‌ترین نصایح را چنان با استادی در لفافی از الفاظ دلاویز می‌پیچد که هیچ‌کس، مگر بی‌ذوق‌ترین و خشک‌مغزترین افراد، از آن احساس خستگی و بی‌زاری نمی‌کند، چنان که خود در پایان گلستان می‌فرماید: «غالب گفتار سعدی طرب‌انگیز است و طبیعت آمیز است... بر رأی روشن صاحب‌دلان که روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند». (سعدی، ۱۳۷۶: ۱۹۳)

سعدی در یکی از هولناک‌ترین دوره‌های تاریخ ایران می‌زیست. چنگیز و لشکریان خونخوار او در ۶۱۶ قمری، هنگامی که به گمان مورخان، سعدی ده ساله بود، به ایران حمله کردند و موج دوم هجوم مغول به سرکردگی هولاکو، منتهی به فتح بغداد و برافتادن خلافت اسلامی در ۶۵۶، در زمانی که سعدی ۵۰ سال داشت به وقوع پیوست. گواه قدرت نفس و بزرگی سعدی در این است که او این دو شاهکار بی‌همانند ادب فارسی، یعنی بوستان و گلستان را درست در همان زمانهء وحشتناک و پرآشوب تصنیف کرد. بوستان را در ۶۵۵ سرود و گلستان را سال بعد در ۶۵۶ نگاشت.

محور توجه سعدی نیز مانند بسیاری از دیگر صاحبان اندرنامه‌ها سه موضوع است: سیاست، خانواده و تهذیب نفس (یا به اصطلاح ابن‌سینا، تدبیر شهر، تدبیرخانه و تدبیر خود) که بنا به تأثیر ارسطو و مشائیان، همه از اخلاق منشعب می‌شوند. موضع سعدی همه جا مبتنی بر بهترین سنت‌های اخلاقی ایرانیان و صورت کمال یافته آنهاست. مکتب و رأی او در اخلاق بر محور عدالت استوار است و عدالت به سلطان بستگی دارد که سنگ بنای جامعه است و بنابراین، تربیت و آموزش او در صدر اولویت‌هاست. والاترین عمل اخلاقی، گفتن سخن شایسته‌ای است که موجب تغییر رفتار شه‌ریار ستمگر شود و سلطان پس از آن که دادگری پیشه کرد، به صورت ستون استوار و محور زندگی اخلاقی درمی‌آید. بنابراین، سلطان باید بی‌آن که به راه زهد برود و از وظایف حکمرانی غفلت کند، از مرد حکیم که به فضیلت واصل شده است، درس عدالت بگیرد. شاید بزرگ‌ترین پندی که حکمران باید بیاموزد این است که چون هنگام مرگ فرا برسد، شاه و گدا یکسانند و حکمران باید با توجه به آن روز از ستم بپرهیزد، از این رو سعدی می‌فرماید:

لب خشک، مظلوم را گو بخندد که دندان ظالم بخواهند کند

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۲۸)

و باز:

نمی‌ترسی ای گرگ ناقص خرد که روزی پلنگیت بر هم درد؟

(سعدی، ۱۳۷۶:۱۳۵)

سعدی مردی حکیم است. دارای تجربهء دنیاست و این تجربه را در تنهایی و درویشی خود کسب کرده است و بنابراین در سیاست و اخلاق از هر فرد دیگر برتر است. برای افلاطون، کمال مطلوب آن است که حکیمان شاه شوند؛ در سنت اخلاقی ایرانی، حکیم و پادشاه در مقابل یکدیگر جای می‌گیرند و وظیفهء حکیم، نصیحت به پادشاه و آوردن او به راه عدل است. «مُلک از خردمندان جمال گیرد... پادشاهان به نصیحت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان به قربت پادشاهان» (سعدی، ۱۳۷۶:۱۷۲) بزرگ‌ترین خصیصهء اخلاق سعدی، واقع‌نگری است. چنین نیست که دنیا و اهل دنیا به هیچ گرفته شوند و عدالت همهء کارهای جهان به عالم بالا باشد.

با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گل، گل باش و جای خار، خار

(سعدی، ۱۳۷۶:۷۲۵)

«دزدان دست کوتاه نکنند که تا دستشان کوتاه کنند»؛ (سعدی، ۱۳۷۶:۱۹۰)

بیری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

(سعدی، ۱۳۷۶:۷۰۸)

برو شیر درنده باش این دغل مپندار خود را چو روباه شل

بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیات بود در ترازوی خویش

(سعدی، ۱۳۷۶:۲۶۶)

و هزاران شاهد از این قبیل که نشان می‌دهد سعدی در عین وارستگی و عرفان - که بعد به آن خواهیم پرداخت - هرگز ضرورت التفات به کار جهان را از یاد نمی‌برد. نیکوکاری و احساس و عفو و بخشندگی همه از این جهان آغاز می‌شود و نه تنها پاداش اخروی می‌گیرد، بلکه در این جهان نیز سبب بهروزی و رهایی در روز درماندگی است. فرقی که در آن حکایت معروف گلستان میان عالم و عابد گذاشته می‌شود، در این زمینه بسیار گویاست:

گفت آن حکیم [یعنی عابد] خویش به در می‌برد ز موج وین [یعنی عالم] جهد می‌کند که بگیرد غریق را

(سعدی، ۱۳۷۶:۹۳)

سعدی برخلاف پیشینیان خود، نکات غیرعملی را کنار می‌گذارد، زیرا بر آن است که اندرز باید به مسایل عقل عملی و مربوط به زندگی عادی پاسخ دهد. برای تأمین این مقصود، زبانی نیز که او به کار می‌برد، زبانی ملموس و کاملاً نزدیک به زبان مردم و فارغ از تکلف و تصنع است، به حدی که سخن او را «سهل ممتنع» گفته‌اند و بسیاری در این پندار که می‌توانند از او تقلید کنند، شکست خورده، از آن میدان بازگشته‌اند. سعدی نیز مانند همه بزرگان هنر جهان همواره فرهنگ جامعه‌ای را که در آن می‌زیسته، پاس داشته است. گلستان و بوستان آینه‌های ارزش‌های پسندیده و فرهنگ مقبول آن روزگار است و هیچ چیز در آنها نمی‌بینیم که در دنیای معاصر سعدی مردود و مطرود بوده است. اما آنچه به اخلاق سعدی ژرفا و والایی می‌بخشد، در آمیختگی آن، در عین التفات تام به واقعیت، با تصوف است. بزرگ‌ترین صفاتی که سعدی انسان را به آن سفارش می‌کند، قناعت و فروتنی و شکر به درگاه خداوندگار است. باب سوم گلستان به فضیلت قناعت اختصاص دارد که پایه تربیت باطنی آدمی و صفت والای درویش و مدخل عشق است. عشق، رفتار و کردار آدمی را دگرگون و او را از خودپرستی تهی می‌کند و به او وفاداری و ثبات می‌آموزد. دومین نصیحت بزرگ سعدی سفارش به تواضع است. فروتنی، برخاسته از سرشت خاکی آدمی و غرور شیطانی است، انسان با افتادگی و تهی شدن از من و منی، آکنده از حکمت می‌شود. شکر از ایمان برمی‌خیزد و موضوع آن دانستن قدر نعمت‌های الهی است. ما هر چه داریم از خداست، اوست که ارادت و ایمان و سخاوت و معرفت و هوشمندی را در وجود ما به ودیعه نهاده است. در باب هشتم بوستان آمده است:

تو قائم به خود نیستی یک قدم ز غیبت مدد می‌رسد دم به دم

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۶۵)

و نیز:

چه اندیشی از خود که فعلم نکوست از این در نگه کن که توفیق اوست

(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۷۳)

این نظرگاه در تقابل با دید متظاهرين به اخلاص و حقيقت است و به همين جهت شيخ اجل مي فرمايد:

به نزيك من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پيرهن
(سعدی، ۱۳۷۶: ۳۷۱)

يا:

ترک دنيا به مردم آموزند خويشتن سيم و غله اندوزند
(سعدی، ۱۳۷۶: ۹۲)

پس مي بينيم که در کُنه اندیشه سعدی دو صفت به ظاهر متضاد نهفته است: يکی واقع نگری يا رئاليسم، يعنی توجه به آنچه در اين عالم خاکی به واقع هست و از آن گریز يا گزيری نيست و ديگری آرمان خواهی يا ايده آليسم، به معنای آن چه بايد باشد و بايد در عالمی ديگر و بالاتر به جست و جوی آن رفت. بنا بر اين، سعدی نيز مانند افلاطون از اين جهان خاکی با همهء کمبودها و نارسايی ها و زشتی و زيبايی های ناپايدار آن آغاز می کند تا به ملکوت ايده ها يا مُثل آسمانی جاويد برسد. از اين رو، اگر بتوانيم چنين تعبيری به کار ببريم، اين استاد استادان سخن پارسی را نيز مانند آن استاد استادان فلسفه، شايد بتوان رئاليستی ايده آليست ناميد.

سعدی همان طور که خداوند سخن است، مانند سقراط استاد عشق نيز هست. همان گونه که در اندر زگویی هيچ گاه سخن او مایهء ملال نيست، در وصف عشق و عاشقی نيز کسی به پای او نمی رسد. غزل های او حاوی شور انگيزترين اوصاف عاشقی و مهجوری و شوق وصل و وجد وصال است، چنان که تنها از اين چند بيت پراکنده می توان ديد:

به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن که شبی ندیده باشی به دراز نای سالی
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۳۲)

تو قدر صحبت ياران و دوستان نشناسی مگر شبی که چو سعدی به داغ عشق بخفتی
(سعدی، ۱۳۷۶: ۶۰۸)

روان تشنه برآساید از وجود فرات مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه‌ترم
(سعدی، ۱۳۷۶:۵۵۲)

میان ما به جز این پیرهن نخواهد بود وگر حجاب شود، تا به دامنش بدرم
(سعدی، ۱۳۷۶:۵۵۲)

به یک نفس که برآمیخت یار با اغیار بسی نماند که غیرت وجود من بکشد
(سعدی، ۱۳۷۶:۱۳۳)

هر کس به عاشقانه‌های بی‌مانند سعدی و به باب سوم گلستان «در عشق و جوانی» توجه کافی کرده باشد، درمی‌یابد که عشقی که او از آن سخن می‌گوید، دارای هر دو جنبه زمینی و عرفانی یا خاکی و آسمانی است. امتیاز سعدی از دیگر سخن‌سرایان ما از جمله حافظ به این است که او به هیچ روی این عشق سوزان و دردناک و سرگردان‌کننده بشر به معشوق زمینی را دست کم نمی‌گیرد و برخلاف شاعران عارف مشرب، جسورانه و بی‌پروا دل به دریای آن می‌زند و دل‌ویزترین و پراحساس‌ترین و شورانگیزترین اوصاف را در بیان آن می‌آورد و این نیز شاهدهی دیگر بر واقع‌نگری یا رئالیسم اوست. در گلستان حکایتی آمده است که: «یکی را از ملوک عرب حدیث مجنون لیلی و شورش حال او بگفتند که با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام عقل از دست داده». فرمان می‌دهد لیلی را بیاورند. «ملک در هیأت او نظر کرد. شخصی دید سیه فام باریک اندام. در نظرش حقیر آمد، به حکم آن که کمترین خدام حرم به جمال از او در پیش بودند و به زینت بیش. مجنون به فراست دریافت، گفت: از دریچه چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن تا سرّ مشاهده او بر تو تجلی کند». (سعدی، ۱۳۷۶:۱۴۲).

این همان واقع‌نگری یا رئالیسم سعدی است، اما سعدی، چنان‌که گفتیم، علاوه بر واقع‌نگری، آرمان طلب یا ایده‌آلیست هست و مانند افلاطون واقعیت‌های این جهان را به مثابه نردبانی برای صعود به عالم بالا و وصال معشوق سرمدی می‌داند. عرفان، به ویژه صورت اشعری آن که قائل به جبر و منکر حُسن و قبح عقلی امور است، در اثر

سال‌ها تلمذ در نظامیه بغداد و تأثر از شخصیت چیره‌ای همچون امام محمد غزالی، در وجود شیخ بزرگوار عجین شده است. همان سعدی که در بیان عشق ملموس و زمینی و غیرانتزاعی جادوی کلامش آن‌چنان مسحور می‌کند، در مقوله عاشقی به معشوق ازلی نیز گوی سبقت را از همگان می‌رباید. غزل‌های عارفانه او گواه بر این مدعاست و نیز باب سوم بوستان «در عشق و مستی و شور» که اکنون برای حسن ختام چند بیت از آن می‌آوریم:

تو را عشق همچون خودی ز آب و گل رباید همی صبر و آرام دل
به بیداری‌اش فتنه بر خط و خال به خواب اندرش پای بند خیال
چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید برت
وگر با کست بر نیاید نفس که با او نماند دگر جای کس
نه اندیشه از کس که رسوا شوی نه قوت که یکدم شکبیا شوی

(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۰)

تا این‌جا سخن از معشوق زمینی بود و حال:

چو عشقی که بنیاد آن بر هواست چنین فتنه‌انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق که باشند در بحر معنا غریق
به سودای جانان ز جان مشتعل به زکر حبیب از جهان مشتغل
به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته
گروهی عمل‌دار عزلت نشین قدم‌های خاکی، دم آتشین
به یک نعره کوهی ز جا برکنند به یک ناله شهری به هم برزنند
فرس کشته از بس که شب رانده‌اند سحرگه خروشان که وامانده‌اند
شب و روز در بحر سودا و سوز ندانند ز آشفتگی شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار که با حسن صورت ندارند کار

می صیرف وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش کرد
(سعدی، ۱۳۷۶: ۲۸۰)

گمان ندارم؛ این سخن شاهوار، نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد.

منابع:

۱. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۷۶) کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.

